

مردم وقتی شنیدند، گفتند: «چه خوب شد! حالا شیر کوچولو می‌فهمد که دنیا خیلی بزرگ‌تر از قفس کوچک اوست.»

مأمورهای باغ‌وحش، پلیس را هم خبر کردند. آنها همه جای شهر را دنبال شیر کوچولو گشتند؛ امّا او را پیدا نکردند.

شیر کوچولو از این ماجراها بی‌خبر بود؛ چون قدم یازدهمی را بر نداشته بود. او زیر بوته‌ی گل یاس خوابِ خواب بود.

مأمورهای باغ‌وحش و پلیس، همه جای شهر را گشتند؛ امّا شیر کوچولو را پیدا نکردند. آن وقت باز هم از رادیو به مردم شهر خبر دادند که شیر فراری در شهر نیست؛ حتماً به کوه رفته است!

مردم از شنیدن این خبر خوشحال شدند و گفتند: «دیگر از این بهتر نمی‌شود. حالا شیر کوچولو می‌فهمد که کوه چیست و آسمان چقدر بلند است و دنیا چقدر بزرگ‌تر و قشنگ‌تر از قفس ده قدمی اوست.»

امّا شیر کوچولو هیچ کدام از اینها را نفهمیده بود؛ چون هنوز قدم یازدهم را برنداشته بود. او زیر بوته‌ی گلِ یاس خوابِ خوابِ خواب بود.

همان موقع، نگهبان باغ‌وحش یادش افتاد که وقت غذا دادن به شیرهاست؛ درِ قفس را باز کرد و غذای شیرها را توی قفس گذاشت. شیر کوچولو بوی غذا را حس کرد؛ از خواب بیدار شد. چشم‌های خواب‌آلودش را مالید؛ بعد، ده قدم دوید و از لای درِ قفس که باز بود، برگشت توی قفس؛ پرید سرِ ظرف غذا و شروع به خوردن کرد.

نگهبان باغ‌وحش تا او را دید از خوشحالی فریاد کشید؛ بالا و پایین پرید و همه را خبر کرد. چند دقیقه بعد از رادیو به مردم خبر دادند که شیر کوچولو به قفس خودش برگشته است. مردم شهر تا این خبر را شنیدند با غصّه گفتند: «چه بد شد! شیر کوچولو نفهمید که دنیا چقدر بزرگ و قشنگ است!»

پاسخ صفحه به صفحه درس فارسی پایه چهارم؛ طراح: سمیرا ابوالقاسمی